

علم در زبان نقوش و اخبار

از: استاد سید محمد کاظم عصار

مشهور اینست که حرکت بالاراده از خواص حیوانات . دیگر اینکه اصلاً نمیدانیم جسم چیست . با آنهمه اختلافاتی که راجع به جسم هست ، آیا جسم از چه مرکب است ؟ از هیولی و صورت یا مفرد است «عقیده مشائین و اشراقیین» آیا اجزاء جسم متناهی است یا غیر متناهی و در هر صورت این اجزاء بالفعل است یا بالقوه ، آیا از تراکم اجزاء و اعراض اقطار پیدامیشود ؟ آنهمه اقوال را از کجا باور کنیم پس ما چطور حیوان را اینطور تعریف کنیم که **جسم نامی حساس متحرك بالاراده** ابدأ نمیدانیم ، پس این علوم رسمیه و این نقوش ذهنیه معلمین بشری کافی نیستند ما را با عمق اشیاء برسانند بنا بر این باید فکر تازه کرد زیرا که آنها علم نیستند .

ملاحظه میفرمائید جماعتی از اکابر و طالبین بحث حقایق وارد این مرحله شده اند و نتوانستند از این وادی خارج شوند مثل **امام فخر رازی** که میگوید : علم از مقوله اضافه است . ربط بین عالم و معلوم را از این شخص می پرسیم : آیا علم بنفس خود داری یا نه ؟ در اینجا میفهمد که علم از مقوله اضافه نیست زیرا این شی و نفس خود رابطه اضافی موجود نیست ، اگر از او بپرسند : علم به چه مجهولات مطلقه داری یا نه ؟ در اینجا میماند ، بطوریکه خود گفته است : **لست افتی ان العلم من ای مقوله ان لم یکن من مقوله الاضافه** نمیتوانم فتوی بدهم که علم اگر از مقوله اضافه نباشد از چه مقولهئی خواهد بود . جماعتی از متقدمین بحث در حقایق از جمله **ارسطو** میگوید : علم از مقوله کیف نفسانی است زیرا نفس هم کیفی دارد و آن کیف نفسانی علم است . در جواب او میگوئیم : این کیف نفسانی نسبت به مجهولات مطلقه هم هست یا خیر ؟ اگر بگوید کیف صورت می خواهد همانطور که در خارج وقتی شیئی را اضافه میکند باید صورت داشته باشد . از اینجهت علم را اینطور تعریف کرده اند که صورت حاصله است از شیئی در ذهن **العلم هو الصورة الحاصلة من الشیء عند العقل** در اینجا میبوسیم : علم به مجهولات را چه میفرمائید ؟ آنها صورت ندارند نمیشود علم بکلیات را منکر شد مانند علم به جنس و فصل و نوع و حال اینکه علم بکلیات در نفس صورت ندارد مثلاً **الانسان** ممکن نیست در نفس صورت پیدا کند زیرا میدانیم که کلی **ینطبق علی اکثرین** صورت کلی انسان در ذهن هر چه منطبق است آیا طولش چقدر است ؟ اگر انسان یکذری باشد دو ذری انسان نیست اگر دو ذری باشد یکذری در شمار بشر محسوب

برای اینکه این عنوان را بخوبی بتوانیم تشریح کنیم و آن علمی را که در زبان اخبار شایع و در السنه ائمه اطهار کثیراً شایع است نشان دهیم ، ابتدا باید قواعد عمومی علم را که یکی از آنها اتحاد عالم و معلوم و عاقل و معقول است تحت مذاکره قرار دهیم . آنگاه در اطراف موضوع فوق وارد و آن را کلاماً تشریح نمائیم و از اینرو وارد قواعد کلیه علم شویم تا پس از اینکه قواعد روشن شد بخوبی واضح کنیم که چرا ائمه یافشاری دارند در تحصیل آن علمی که مورد نظر و مطلوب ایشان است ؟ باید دانست که طبیعت علم و حقیقت آن منحصر نیست در نقوش ذهنیه و صورت منطبعه در مرآت نفس اعراض آنکه این نقوش بوسیله یک معلم بشری القاء شده باشد یا بوسیله یک معلم ملکوتی که بر حسب اصطلاح بقوه تفکر موسوم است و این نقوش جزئیة جلوات و درجات آن نفس کلی است و در عین حال این صورت نقوشی که در نفس طالع می شود حقیقت علم را ندارد . هم چنین تتبع کتب ، مصاحبت ارباب علوم و فنون ، مناظره با ارباب جدال و قیل و قال صورت نقوش را افاده میکنند ولی این صور و نقوش طبیعت علم نخواهد بود زیرا تتبع علوم و مدارسه آنها ممکن است یک نحو اعداد و تحریکی برای نفس پیش بیاورد که بواسطه آنها نفس خود را مقابل میکند بمنبع افاضات و اشراقات نوریه الهیه و بواسطه این مقابله اگر شرائط افاضه در این صفحه هویدا باشد و بعبارة آخری اگر این شرائط محفوظ باشد بواسطه همین مقابله انوار عقلیه تلقی خواهد نمود و معارف عقلیه در نفس القاء میشود . زیرا میدانیم این صورت و نقوش کافی به نفوذ جهات هویات اشیاء و اعماق ممکنات نیست در این باب مثال واضحی دست میدهیم : بروید ملاحظه کنید از اولیکه منطبق خوانده ایم گفته ایم **الانسان حیوان نا طق انسان حیوان** دانستیم ، همچنین حیوان را چنین تعریف میکنیم : **جسم نامی حساس متحرك بالاراده** ولی اجزاء نمو و حقیقت آنرا ندانستیم ، کیفیت هیچیک را نمیدانیم آیا این تبدیل دو سنخ است یا یک سنخ نبات و حیوان هم اقطار ثلاثه اش زیاد میشود چه شد که نبات ماده ارضی میگیرد و هوائی و سایر عناصر و به جنس خود برای تغذیه تبدیلی می نماید ، ولی حیوان بلافاصله نمیتواند ماده ارضی را به جنس خود تبدیل دهد ؟ پس می بینیم جنس در نباتات مجهول است و از غلط های

نمیشود؟ دستش چقدر است؟ پس صورت حاصله از اشیاء لدى العقل علم بحقیقت آنها نیست زیرا ما اشیائی را علم داریم درحالیکه صورتی در ذهن ندارند؟ پس اینها طرق و وسائل علم نیستند و باین طرق نمیتوان افاضات علمیه کسب کرد، پس علم چیست و حقیقتش کجاست؟ سنخ حقیقت علم جز طبیعت نور نخواهد بود، پس علم نور است و نور علم، و هر دو از سنخ کشف و جنس ظهورند و میدانیم نور هم در نوبت خود وقتی که مراجعه میکنیم و راه وجود هستی چیز دیگری نیست زیرا ماهیات ممکنات را در دارالاهلاک عدم يك قسم ظلمت و يك نحو تاریکی عمیق فراگرفته است، مشعل هستی را وقتی در ظلمت کده معدومات روشن کردند تاریکی عدم از ماهیات زائل میگردد پس وجود همان ظهور است. بنا بر این وجود و کشف و ظهور و نور در مصداق متحدند یعنی همه دارای يك حقیقتند، يك شخص نسبت بجهات مختلفه تعبیرات و مفاهیم مختلفی قبول میکند مثل تحت - السقف، فوق الارض، متیاس، متیامن، پس کمیت و اعتبارات مختلفند یعنی تمام این عناوین مرآت يك حقیقتند، پس علم نور است بطوری که ملاحظه میکنید علم ماهیات اشیاء را که جنساً ظلمانی هستند روشن و ظاهر میکند مانند نور که اشیاء خارجی را ظهور میدهد حقیقت نور و ظهور چون با وجود مصداقاً متحد است در حکم یکی است هر جا وجود قدم گذارد علم هم قدم میگذارد چون اقتدای بوجود میکند احکام وجود هر چه هست همانرا علم دارد وجود چون بسیط است و هر بسیطی متقوم است بقاعلی و جاعلی پس علم متقوم است بحقیقت فاعل و بجاعل خود، و نیز میدانیم، جاعل وجودی جس حضرت حق و فاعلی سوا فیض مطلق نیست زیرا در دار هستی افاضه نور و اعطاء وجود جز بحضرت معبود شایسته نیست و این لباس زیبا جز بقامتی غیر از قیوم علی الاطلاق آراسته نیاید که مفیض انوار معنویه است. از این رو علم را باید مقوم بحضرت و خوب دانست و علمیکه مقوم بحضرت و خوب نباشد از آثار وجودی خالی خواهد بود، چنانکه وجود بجائی میرسد که از آنجا به بعد عدم است دیگر هستی آثار ندارد علم هم از مرتبه حضرت و خوب تنزل نموده تا میرسد با آخرین درجه وجود یعنی آخرین درجه علم تا آنجا که علم و عدم مثل وجود هیولی هیچ چیز دیگری ندارد و در حقیقت غیر از عدم چیز دیگری نیست مانند هیولی که تنها اثرش از حفظ وجود همان قوه کمالات است و از هر گونه کمالی خالی میباشد. دانستیم که علم معمول است بجعل فاعلی و جویی و جعل فاعلی و جویی اقتضاء میکند دوائر را یکی محلیکه مورد افاضات اشراقات عقلیه الهیه است که این مورد و محل ظهور باید باشد، دیدیم که حقیقت علم با حقیقت وجود توأم حرکت میکند و هر کجا وجود قدم نهد علم در آنجا قدم میگذارد حتی در جمادات و نباتات و حیوانات اینستکه تمام اشیاء عالم عالمند و ما اشیاء غیر عالم نداریم پس هر عالم موجود و هر موجودی عالم است و از اینجا دانسته میشود معنی **ان من شیئی الا یسبح بحمده** لازمه حمد و تسبیح آنستکه بدانند يك مسبحی را با صفات ثبوتیه و صفات سلبیه پس تمام اشیاء تسبیح میکنند ذات معبود را. تسبیح عبارتست از نفی صفات نقصیه که با کمال و جویی منافات دارد بالجمله هر جا وجود قدم بگذارد علم هم قدم میگذارد ولی محل وجود و محل علم کجاست؟

مطلب این بود که حقیقت علم محلش کجاست؟ محل علم باید امری باشد غیر مادی و مبرا از جمیع شئون جسم و جسمانیات چرا؟ زیرا میدانیم جسم و ماده سر تا پایر از عیب است اجزاء جسم هر یک از دیگری غائب و کل از اجزاء خبر ندارد و اجزاء از کل پس سر تا پای ماده را بعد فراگرفته است. غیب میزان چهل است، قرب میزان علم و قسطاس حضور است هر چه با اشیاء نزدیک تر شویم چه قرب زمانی چه قرب مکانی داشته باشیم عالمتر میشویم هر چه از اشیاء دور شویم یا مکانی یا زمانی جاهل خواهیم بود از

این جهت محلی که علم لازم دارد نمیتواند جسم باشد و باید از هر گونه حرکت و لوازم مادی عاری و مبرا باشد. بنا بر این محل افاضه نوری و اشراقات عقلی ذاتی است مجرد از جسم و جسمانیت و مبرا از لوازم ماده می باید محل علم **ذات مجرد** باشد. این حقیقتی که عرض شد حکما در ضمن این قاعده بیان کرده اند **که کل عاقل مجرد و کل مجرد عاقل** یعنی هر عاقلی مجرد و هر مجردی عاقل است و این قاعده در لسان آنها و در لسان حکماء مشاء ثابت و محقق است پس باید گفت محل علم مجرد است و علم نوری در محل غیر مجرد واقع نمیشود.

پایان سخن و انجام حدیث باینجا رسید که علم منحصر بصورت ذهنیه و نقوش مرآتیه نفسانیه نیست و طرق تحصیلانش نیز معلم بشری و معلم ملاکوئی که از آن تعبیر بقوه تفکر میکنیم و مطالعه کتب و مصاحبت ارباب علم و مدارسه و مباحثه و مناظره با ارباب جدال نیست زیرا علمی که از این طرق حاصل میشوند کافی بنفوذ در هیویات و تعینات اشیاء نیستند.

عرض شد که ما نمیتوانیم ذاتیات یکتو نوع را کلاماً بفهمیم پس باید وسیله دیگری اتخاذ کرد و راه دیگری پیمود و گفتیم که حقیقت علم و طبیعت آن منحصر است در سنخ وجود و نور و از جنس کشف و ظهور است و سنخ نور از آن رو که بسیط است و هر بسیطی جنس و فصل ندارد و چون جنس و فصل ندارد مشخص بالذات است پس در این صورت مانع از وقوع شرکت است و يك حقیقت بیش ندارد که بدو اعتبار ملاحظه میشود به اعتباری مصداق نور، علم، ظهور، کشف و باعتبار دیگر تحقق وجودی و مجرد و علم و نور و کشف و ظهور بحسب مصداق واحدند و بحسب مفاهیم متعدد. اما اینکه محلش کجاست باینجا رسیدیم که محل نور و افاضات باید مجرد از شوائب ماده باشد و جسم و جسمانیت زیرا غیبت مناط جهل است چنانچه قرب میزان حضور و حضور علم را مستلزم خواهد بود. پس باید ذات مجردی محل علم باشد که از لوازم ماده و مخالطه حرکت مبرا و منزله باشد و همین معنی را از قاعده کل عاقل مجرد تعقل میکنیم و علم در غیر مجرد یافت نمیشود مجرد هم بدون علم مفاد نمیشود و این قاعده مبرهنه در مورد خود محل اتفاق جمیع را صدین حقیقت است چه مشاء و چه اشراق در این قاعده مشترکند که کل عاقل مجرد و کل مجرد عاقل تعقل و علم در غیر مجرد یافته نمیشود مجرد هم بدون علم تحقق پیدا نمیکند پس حضور و علم عین ذات مجرد و مجرد عین حقیقت علم است و هر بسیطی متقوم است قاعده هم همین است البته چون وجود بسیط است و محلش مجرد است و نورانی و از شوائب ماده دور باید این محل ذاتی باشد که محکوم باستعداد و لوازم حرکت نباشد از این رو وجود بسیط است بجاعل و فاعل پس متقوم است بحضرت قیوم مطلق زیرا در دار وجود مفیض و معطی جز واجب الوجود نیست او باید بمحل تجرد اعطا کند و شوائب ماده را سلب نماید شاید بهمین نکته اشاره دارد آیه مبارکه **و عن لم یجعل الله له من نور فماله من نور** کثرات موجب ظلمت و ظلمت مانع علم و موجب خسران و بعد از منبع نور است پس باید فیض نور و علم و وجود حضرت واجب باشد خلاصه کلام اینست که علم وجود است و نقوش نیست و کثرات صور مرآتیه نفس نیست. معلم بشری نیز وسیله علم نیست بلکه واجب الوجود مفیض است و محل هم باید مجرد و خالی از شوائب مادی باشد مفیض هم حضرت واجب است این عین بیانی است که در حدیث نبوی معروف **لیس العلم بکثرة التعلم بل العلم نور ینفذ الله فی قلب من یشاء** آمده است بنا بر این چون باء بکثرة باء زائد است چنین میشود که **لیس العلم بکثرة التعلم** چون هر تعلمی صورتی در نفس ایجاد مینماید علم صور نقوشیه که حاصل از هر تعلمی است نخواهد بود این دلیل عرض اولیست که علم صور ذهنیه منطبقه در نفس نیست اگر باء سببه باشد چنین میشود